

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



# پیغام عشق

قسمت شصت و پنجم








خانم فریده از هلند





برداشتی از قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان.  
دفتر دوم بیت ۲۸۲۶ بر نامه ۸۲۸

این چنین کژ بازی در جفت و طاق   
با نبی می باختند اهل نفاق  
کژ برای عز دین احمدی   
مسجدی سازیم و بود آن مرتدی  
-مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۸۲۷-



خداوند مثالی تحت عنوان مسجد ضرار، یعنی ضرر زنده میزنه، که ما  
چطور با جفت و طاق بازی کردن با خدا دست به حيله گری و نفاق  
میزنیم. با زبان خدا رو دعوت می کنیم که به مرکز ما بیاد، ولی حاضر  
نیستیم همانیدگی ها رو بیاندازیم و در فکر ساختن مسجدی غیر از  
فضای یکتایی خدا هستیم.

فرش و سقف و قبه‌اش آراسته   
لیک تفریق جماعت خواسته  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۹-



این انسان منافق به ظاهر حرفهای بسیار زیبا و قشنگی میزنه و با اصرار  
فراوان مدام درخواست آمدن خدا به مرکزش رو داره. ولی قصد نداره  
مرکز غیر عدم‌اش رو ترک کنه.

مسجد و اصحاب مسجد را نواز   
تو مہمی، ما شب، دمی با ما بساز  
تا شود شب از جمالت همچو روز   
ای جمالت آفتاب جان فروز  
-مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۳۷ و ۲۸۳۸-

بدتر از همه اینکه این نفاق رو آگاہانہ انجام میدہ و کاملاً واقفہ کہ قصد  
حیلہ گری و جدایی انداختن دارہ.




ای دریغا کان سخن از دل بدی   
تا مراد آن نفر حاصل شدی  
لطف کاید بی دل و جان در زبان   
همچو سبزه تون بود ای دوستان  
-مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۳۹ و ۲۸۴۰-

اما مولانا به صراحت پیغام میدهد، دعوتی که از روی صداقت نباشد به مراد  
دل نخواهد رسید و از این چنین لطفی دوری کن. چرا که همچون  
سبزه‌ای ست که روی کثافات روییده باشد و از چنین انسان‌های بی وفا  
به روز الست نیز دوری کن. چرا که پل شکسته‌ای هستند که در روز  
سختی به عهد و پیمان وفا نخواهند کرد و پشت ترا خواهند شکست.


آن رسول مهربان رحم کیش   
جز تبسم جز بلی نآورد پیش  
می نمود آن مکر ایشان پیش او   
یک به یک زآن سان که اندر شیر، مو  
-مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۴۹ و ۲۸۵۱-

ما همچنان به اصرار خود ادامه میدهیم و خداوند با تبسم و بلی گفتن با ما مدارا میکنه. در حالیکه آشکارا همانندگی های ما رو همچون موی در شیر می بینه و چیزی به زبان نمیاره. شاید که عبرتی بگیریم و به خود بیایم و دست از دو رویی و تفرقه و جدایی انداختن برداریم.




راست می فرمود آن بحر کرم   
بر شما من از شما مشفق ترم  
من نشسته بر کنار آتشی   
با فروغ و شعله بس ناخوشی  
همچو پروانه شما آن سو دوان   
هر دو دست من شده پروانه ران  
-مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۸۵۴ الی ۲۸۵۶

در این ابیات رابطه ما با خداوند مطرح میشه که چطور خداوند سعی داره  
با اتفاقات ما رو از مرکز هم هویت شده مون آگاه کنه. ولی ما همچنان  
خود را به آتش همانیدگی ها میزنیم و خداوند به حضرت رسول ندا میده  
که حقیقت را به آنها بگو.

گفت: ای قوم دغل خامش کنید   
تا نگویم رازها تان تن زنید  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۸-


ذهن رو خاموش کنید و از همانیدگی ها دست بردارید.  
پس این قدر با ذهن حضورمان رو اندازه نگیریم. دنبال این نباشیم که  
خود و یا دیگران رو ارزیابی کنیم که چقدر پیشرفت کردیم. بلکه بهتره  
که فقط روی خودمون کار کنیم.

اما منافقان که از اصرار ورزیدن دست بر نمیداشتن این بار متوسل به سوگند خوردن و قرآن رو زیر بغل گرفتن، شدن.



راستان را حاجت سوگند نیست   
زانکه ایشان را دو چشم روشنی ست  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۴-


به عهد الست وفا کردن، یعنی عدم مقاومت و ستیزه نیازی به سوگند خوردن نداره. با پذیرش اتفاق این لحظه همراه با صبر و پرهیز میتونیم به پیمان الست وفادار بمونیم.

در غیر اینصورت خداوند دل، گوش و زبان ما رو مهر خواهد کرد و دیگه به آواز خدا دسترسی پیدا نخواهیم کرد.


مهر در گوش شما بنهاد حق   
تا به آواز خدا نارد سبق  
-مثنوی، دفتر دوم بیت ۲۸۸۱-

اگر واقعا یار حقیقی خداوند هستیم، باید دل به گوش او بدهیم و خود را با تسلیم و صبر بدست زندگی بسپاریم. اگر که کنترل مرکز مومن رو نداریم، اگر لحظه‌ای وصل شدیم و حضور پیدا کردیم، سرگین بودن مسجد ضرار خود و دیگران رو می بینیم. دیدن مقاصدی که از ذهن هم-هویت شده سرچشمه می گیره نه از عدم و وحدت.


دل به دستم نیست همچون دید چشم   
ورنه دل را سوزمی این دم به خشم  
اندیرین اندیشه خوابش در ربود   
مسجد ایشانش پر سرگین نمود  
-مثنوی، دفتر دوم ابیات ۲۸۹۴ و ۲۸۹۵-

در زمان در رو فتاد و می گریست   
کای خدا اینها نشان منگریست  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۹۸-


پس هر چه زودتر این مسجد هم هویت شده‌ام رو باید خراب کنم که باعث انکار من به نور خدا و ضرر زدن به خود و دیگران شدم.

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند   
نفس زنده سوی مرگی می‌تند  
-مثنوی، دفتر پنجم بیت ۵۵۰-

به ذهن مون هم نمیرسه که ما هم میتونیم مسجد ضرار داشته باشیم.  
پس باید روی خود کار کنیم و متعهد به خدا و حضرت مولانا باشیم.

صد کمر آن قوم بسته بر قبا   
بهر هدم مسجد اهل قبا  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۰۲-  
تا جز این دسته از افراد نباشیم.

حضرت مولانا انسانها رو نازنینانی می‌بینه که تمام اسرار هم هویت-  
شدگی هاشون رو نمیخواد فاش کنه. ما گمشده ای داریم که همان  
حضور است. شاید هنوز به آن گنج دست نیافتیم که به فکر و عمل مون  
بریزه ولی یقین به آن حضور داریم. چرا که نه با تقلید بلکه با یقین وارد  
این راه شدیم.

گریه ابرست و سوز آفتاب   
استن دنیا همین دو رشته تاب  
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸-

با تشکر فریده از هلند 



خانم حداد از کرج





باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان [?]

مثنوی معنوی دفتر پنجم بیت ۳۱۸۲ تا ۳۱۸۴ از برنامه ۸۲۱

فعل تُوسِت این غُصه های دَم به دَم  
این بود معنی قَدْ جَفَ الْقَلَمُ

که نگردد سُنَّت ما از رَشَد  
نیک را نیکی بُوَد، بَد راست بَد


کار کن هین که سلیمان زنده است  
تا تو دیوی، تیغ او برنده است

این غُصه های دَم به دَم نتیجه اعمال و افکار توست که در درون و بیرون به خودت و دیگران ارتعاش می کنی، و این معنی همان جَفَّ الْقَلَمِ است یعنی خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی. هر لحظه قلم زندگی آن گونه می نویسد که تو به درون و بیرون ارتعاش می کنی.

حالا اگر مَنیت باشد، بد نوشته می شود. ولی اگر حضور و عشق و شادی باشد، خوب نوشته می شود و همان به تو منعکس می شود.


در حدیث است:

خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی. 

سنت و اصول و قوانین خداوند تغییری نمی‌کند. بلکه این ما هستیم که باید عوض شویم که اگر نیکی کنیم و مرکزمان را عدم کنیم و از همانیدگی‌ها پاک کنیم، پاداش ما نیک است. ولی اگر به بدی و من‌ذهنی در درون و بیرون ادامه دهیم و با قضاوت و مقاومت و ستیزه عمل کنیم، قاعدتاً جوابش معلوم است. پاداشی به جز بدی نصیبمان نمی‌شود. انتخاب با توست. 



هوشیار و بینا باش و بدان که در این راه خداوند زنده و حاضر است و تمام اعمال ما را زیر نظر دارد. او هوشیاری کامل است. مواظب توست که آیا کوشش می‌کنی همانیدگی‌ها را بیندازی یا نه؟


تا زمانی که این دیو منِ ذهنی در درونت حفظ می‌کنی، شمشیر او بُرنده است و هر لحظه سرِ منِ ذهنیت را می‌زند و به تو درد هوشیارانه می‌دهد. پس چه بهتر، این درد هوشیارانه را با رضایت کامل بپذیری تا آن درد به راحتی بدل شود. ولی اگر تغییری نکردی و امتحان سخت آمد و تو مجبور به درد کشیدن شدی که آن اتفاقات، گاهی اوقات کشنده است و یا اینکه درد زیادی دارد که این اشتباه خودت بوده. پس تو مگذار کارت به این مرحله برسد که آن موقع پشیمانی سودی ندارد. چون به اندازه کافی به تو مهلت داده شده بود. تو دیر کردی. دیگر چاره‌ای جز صبر و پذیرش آن درد را نداری که باید به او پناه برد. امید که خودش دستمان را بگیرد.

آمین 

❓❓❓❓❓ ۱۸۹۶ بیت پنجم، دفتر پنجم، معنوی،  
ای آیاز از عشق تو گشتم چو موی  
ماندم از قصه، تو قصه‌ی من بگوی

ای آیاز، یا ای خدا، یا ای انسان به حضور رسیده، یا ای عارف، از عشق تو  
این من ذهنی‌ام مانند مو نحیف و لاغر شده و من دیگر نمی‌خواهم بار  
دیگر تسلیم او شوم. دیگر نمی‌خواهم داستان زندگی‌ام را، او برایم  
بنویسد. بلکه می‌خواهم تو دستم را بگیری. تو مرا به سر منزل مقصود  
برسانی و مرا تبدیل به هوشیاری و عدم نمایی. به من بگو چگونه به  
بینایی عدم بدل شوم.

معبودم، مرا بیش از این راهنما باش.   
آمین 

حداد هستم از کرج 




خانم سیما از تنکابن




با سلام به استاد عشق و همراهان عاشق

خلاصه ایی از غزل ۲۸۸۶ از برنامه ۸۳۱ تقدیم می کنم.

در این غزل، مولانای جان از زبان خداوند عالم به تمام انسانها رسالت و هدف آمدن به این دنیا را مجددا گوشزد کرده، چراغهایی برای هدایت انسانها روشن می گرداند تا انسانها از خواب طولانی ذهن بیدار شوند. بر ماست که این چراغها را دریابیم تا در راه رسیدن به مقصود اصلی که همانا زنده شدن به بی نهایت اوست گمراه نشویم. 


اگر امشب بر من باشی و خانه نروی  
یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی

ای انسان، می‌دانی که از جنس من و امتداد من هستی. اگر مرکزت را از هم هویت شدگی‌ها پاک کنی و عدم گردانی، آن وقت من با قضا و کن فکانبم تو را تبدیل می‌کنم. اگر چه هنوز در ذهن هستی، ولی می‌توانی متصف به صفات من شوی. باید از شرطی شدگی ذهن خارج شده و دوباره هشیارانه پیش من بیایی و هرگز به آن خانه قدیمی و متروکه ذهن برنگردی.


اگر فضاگشایی کنی و مقاومت و قضاوتت صفر شود و تسلیم کامل شوی، آنگاه خرد و آرامش خودم را به فکر و عملت می‌ریزم و تو شادی و چهار برکت واقعی را می‌یابی. در این صورت نه تنها درونت، بلکه بیرون‌ت هم زیبا و نیک می‌گردد و از جنس زندگی می‌شوی. 



اندک اندک به جنون راه بری از دم من  
برهی از خرد و ناگه دیوانه شوی


آنگاه کم کم به وسیله دم زنده کننده‌ی من، تو جان می‌گیری و از من  
ذهنی کهنه و پوسیده رها می‌شوی. هر چند من ذهنی تو دچار بهت و  
حیرت خواهد شد و عقل کل را دیوانه می‌پندارد، ولی وقتی روی خودت  
کار می‌کنی، هشیاری جسمی‌ات به هشیاری حضور تغییر می‌یابد. مرکزت  
عدم شده و دم من وارد چهار بعدت می‌شود. تو دیگر با من ذهنی‌ات فکر  
و عمل نمی‌کنی. چرا که ذهنت خاموش است و دیگر دچار هیجانات منفی  
آن نمی‌شوی. سراسر وجودت از آرامش من لبریز می‌شود و طعم شیرین  
بیداری واقعی و هشیاری را می‌چشی. 

کهنه و پیر شدی، زین خرد پیر گریز  
تا بهار تو نماید گل و گلزار نوی


باید این من ذهنی پیر و کهنه و پوسیده را رها کنی تا زمانی که در ذهن هستی و به چیزهای همانیده شده که کهنه و پیر می شوند دلبسته ایی، تو هم پیر و فرسوده می شوی. پس مرکزت را عدم کن. فضاگشا باش. از این عقل پیر من ذهنی ات فرار کن تا بهار تو برسد. اکنون، در زمستان من ذهنی خشک و سرد و پر از درد هستی. باید به من زنده شوی و با قرار گرفتن در لحظه حال، گل حضورت بشکفد و باغ زندگیت سرسبز و پرطراوت لبریز از فراوانی و کوثر گردد. 

به خیالی به من آیی، به خیالی بروی  
این چه رسوایی و ننگ ست؟ زهی بند قوی


چرا تغییر حالت می دهی؟ وقتی حالت خوب است مرا کاملا فراموش  
می کنی و وقتی دچار چالش می شوی مرا می خوانی. این خدای ذهنی تو  
من نیستم. تو چقدر حقیربین و کوچک اندیش شدی. تو با ذهنت مرا  
نمی یابی. باید فضاگشایی کنی. تو امتداد من و از جنس من هستی. تمام  
کاینات شاهد پیمان الست من و تو بوده اند و همگی منتظرند تا من در تو  
به خودم زنده شوم و تو عشق را در تمام جهان پخش کنی. آخر چرا  
متوجه وظیفه خطیرت نیستی؟ تو فقط اسم مرا به زبان می آوری. این  
برای تو ننگ است. باید کاملا به من زنده شوی و به من بیایی در غیر  
این صورت فقط در ذهنت فکر می کنی پیش من هستی. چه فکر  
ابلهانه ای!

چطور نمی‌فهمی که این من ذهنی مانند یک بند قوی تو را در بر گرفته و تو را تبدیل به جسم کرده. فضاگشایی کن. آن وقت بین زندگی و صلح نیست، بلکه سراسر آرامش و صلح است. 


به ترازوی زر راه دهندت، غلط است  
به جوی زر بنه ارزی، چو همان حب جوی

اگر می‌خواهی دوباره به ذهن بروی و هم هویت شدگی هایت را داشته باشی، در واقع خودت را به اندازه یک جو بی ارزش کردی. ولی اکنون می‌توانی با تسلیم دوباره به بحر یکتایی من متصل شوی و جو وجودت را به زر حضورت تبدیل کن و از جنس زر شو. در غیر این صورت در اشتباهی فاحش خواهی بود و در خواب ذهن می‌مانی. 

پیک لابد بدود، کیک چو او هم بدود  
پس کمال تو در این نیست که یاوه بدوی


شما انسانها همگی پستی و نامه رسان من هستید. باید پیغام عشق و برکت من را به تمام جهان پخش کنید. چاره ایی نداری. رسالت تو این است. ولی تو درگیر ذهنت هستی و مثل کک که خون می خورد، تو هم شیره زندگی را می مکی و جد و جهد بیهوده داری و درد ایجاد می کنی. پس از ذهنت خارج شو تا به کمال که همانا رسیدن و زنده شدن به من است، بررسی و نجات یابی. 

بهر بردن بدو، از هیبت مردن بمدو  
بهر کعبه بدو ای جان، نه ز بیم بدوی


اکنون به سوی کعبه دلها، یعنی فضای گشوده شده برو. پرواز کن. ترس  
از اینکه به من ذهنیات بمیری و یا هم هویت شدگی هایت را از دست  
بدهی نباید تو را از این راه درست باز دارد. تمام تلاشت را بکن. 

باش شبها بر من تا به سحر، تا که شبی  
مه بر آید، برهی از ره و همراه غوی


عزیزم، باشد. تا زمانی که همانیدگی داری من قبولت دارم. با این اوصاف  
باز پیش من بمان. تا زمانی که سحر ت نمایان گردد و به بی نهایت من  
زنده شوی.

بدان این لحظه زنده شدنت در واقع شب قدر توست. این شب را من در شبهای دیگر پنهان کردم. ولی وقتی تمام هم هویت شدگی هایت را رها کردی، این راه طولانی برایت آسان خواهد شد. ناگهان تغییرات مهم در درونت را متوجه می شوی و آن همراه من ذهنی که سالها با تو بود، ناگهان نابود و متلاشی می شود. راه من ذهنی تمام می شود. 

همه کس بیند رخساره مه را از دور  
خنک آن کس که برد از بغل مه گروی


آنگاه به تو آفرین می گویم، از اینکه توانستی این راه طولانی را با فضاگشایی طی کرده و به بی نهایت من زنده شوی و در آغوش من قرار بگیری و طعم واقعی آرامش و عشق را بچشی و از تمام دلهره و ترسهایت رها شوی. 

مه ز آغاز چو خورشید بسی تیغ کشید  
که ببرم سر تو، گر تو ازین جا نروی


از زمانی که وارد این جهان شدی، من همواره همراه و نگهبان تو بودم و  
از طرق مختلف سعی کردم که راه درست را نشانت دهم و بگویم که  
بفهمی از جنس من هستی. تو از جنس من ذهنی نیستی. باید از این  
زندگانه ذهن بیرون بیایی. در غیر این صورت نابود خواهی شد. پس از این  
خانه پر از نقش و خیال بیرون بپر. ذهنت را خاموش کن تا آفتاب من در  
درونت طلوع کند و تو را نورانی گرداند. 




چونبند که سر خویش نمی گیرد او  
گوید او را که: حریفی و ظریفی و روی

آفرین بر تو. من ذهنی ات را رها کردی و مرکزت را خالی و پاک کردی.  
حالا همدم و یار و دوست من شدی. به به چقدر لطیف و خردمند شدی.  
تو سر من ذهنی را رها کرده و سر عقل کل را گرفتی و به شادی بی سبب  
و خرد من دست یافتی. احسنت به تو. حالا می دانم می توانم از طریق تو  
بیافرینم. اکنون عقل و قدرت و هدایت و حس امنیت من پشت توست. تو  
همواره در حالت صبر و شکر و پرهیز و پذیرش هستی. این است رسالت  
واقعی تو. 

من توام ور تو نیم، یار شب و روز توام  
پدر و مادر خویش تو به منهاج سوی

اکنون من تو هستم و تو منی. البته اگر دوباره به ذهن بروی دیگر من تو  
نیستم. اما بدان، هر لحظه چه در ذهن باشی، چه مرکزت را عدم کنی،  
من از تو دست بر نمی دارم و همیشه یار تو خواهم بود. چرا که خویش  
من هستی. درست است که پدر و مادر زنی داری. ولی انتظاری از آنان  
نداشته باش. وقتی تو به من زنده می شوی و فضای درونت باز باز شود،  
از لطف و کرم من بر خوردار خواهی شد. 

چه شود گر من و تو بی من و تو جمع شویم  
فرد باشیم و یکی، کوری چشم ثنوی

چقدر خوب می شود در یک لحظه من و تو بدون من ذهنی با همدیگر  
جمع شویم. یکی شویم. من تو شوم و تو من. هیچ دویینی نباشد. من  
ذهنی وجود نداشته باشد. تو باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت،  
این چشم دویین و متعصب و قضاوتگر من ذهنی ات را کور کنی و دوباره  
با من به وحدت بررسی. آنگاه متوجه خواهی شد که همه انسانها یک  
هشیاری هستند که من از طریق آنها حرف میزنم و عمل می کنم. هیچ  
اختلافی وجود ندارد. 

با سپاس فراوان  
شاگرد کوچک شما، سیما از تنکابن



خانم زهرا سلامتی از زاهدان





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.  
برنامه ۸۳۱، غزل ۲۸۸۶ و ابیات انتخابی در زمینه خیال و حال.


🌸 به نام خداوند عشق 🌸

🌸 اگر امشب بر من باشی و خانه نروی  
یا علی شیر خدا باشی یا خود علوی


مولانای عزیز از زبان زندگی می گوید: اگر امشب که منظور همین لحظه  
ابدی است، کنار من باشی و مرکزت را عدم و فضاگشا، و به فضای  
تاریک ذهن که خیالات و فکرهای گوناگون است نروی، با قانون قضا و  
قدر و کن فکان تو را به خاندان علی که همان خداگونگی من است،  
تبدیل می کنم تا از جنس من شوی و خاصیت های مرا پیدا کنی. ولی ما با  
هم هویت شدگی های دیرینه و کهنه خود را فرسوده ساخته ایم.

کهنه و پیر شدی، زین خرد پیر گریز   
تا بهار تو نماید گل گلزارِ نوی  
از این خرد پیر و کهنه من ذهنی بگریز و خود را رها ساز تا آهسته آهسته  
باغ و گلزار فضا گشایی من بر تو نمایان شود و از خیالات واهی دست  
بردار.


ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال   
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو  
دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹  
ای کسی که در این خانه پر از نقش و نگار و اوهامات من ذهنی  
نشسته‌ای، پاشو و از این خانه ذهن کوچ کن و همه چیز هایت را بردار و  
ببر و برو و دیگر بر نگرد و خودت را رها ساز و با کسی در این زمینه  
حرف مزن و هیچ مگو.

به خیالی به من آیی، به خیالی بروی   
این چه رسوایی و ننگست؟ زهی بند قوی

با خیالی به سوی من می آیی، وقتی که وضعیت های بیرون تو نابسامان  
می شود و تو را نگران می سازد و خدایا، خدایا، سر می دهی و از من طلب  
کمک و یاری می خواهی و با فکری از من دور می شوی. آن هم زمانی که  
اوضاع و احوال مساعدی داری و مرا فراموش می کنی.  
ننگت باد این چنین رفتار زشت و ناپسند. چرا که تو پیغام آور عهد الست  
و از جنس من هستی و سایر مخلوقات عالم هستی به تو می نگرند و  
شاهد رفتار و اعمال تو هستند. چگونه این خفت و خواری را انجام  
می دهی؟


هر خیالی را خیالی می خورد   
فکر آن فکر دیگر را می چرد  
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹

بر خیالات و افکار خود سوار هستی و اراده خود را در اختیار آنها قرار  
داده‌ای و غافل از اینکه هر فکر و خیالی، فکر و خیالی دیگری را میخورد و  
نابود کننده خود می‌باشد.


برخیالی صلحشان و جنگشان   
و زخیالی فخرشان و ننگشان  
مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱




و با یک فکر و خیال صلح و آشتی می کنی و با یک فکر و خیال دیگری به جنگ و ستیزه می پردازی، و اگر کسی تو را ستایش کند، خوشحال و باعث فخر و مباهات تو می شود و اگر کسی تو را کوچک سازد، واکنش نشان می دهی و غافل از این هستی که صلح خداوند همین فضا گشایی و مرکز عدم و از جنس او شدن است.

ز آنکه شهوت با خیالی رانده است   
و ز حقیقت دور تر و امانده است  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۴

اگر ما از جنس خیال و افکارمان بشویم و با خیالاتمان دل خوش، از حقیقت وجودی مان که همان زنده شدن به خداوند است دور می مانیم.


با خیالی میل تو چون پر بود   
تا بدان پر بر حقیقت بر شود  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۵

اگر با خیالی عشق بازی می کنیم و به سوی جهان مادی، باید حواسمان  
باشد که ضرر می کنیم و بایستی زود برگردیم و با مرکز عدم به سوی  
عشق حقیقی و خداوند به پرواز درآییم.  
و مولانای عزیز به ما می گوید: که اگر عشق خیالی و مدحی هم در این  
جهان وجود دارد، در واقع بدان که خالق هستی را مدح و ثنا می کنی.


چون براندی شهوتی، پرت بریخت   
لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۶

و اگر با هم هویت شدگی‌ها و خیالات شهوت رانی می‌کنی، بدان که این خیالات مادی پر پروازت را می‌ریزند و این خیالات می‌آیند تا ما یاد بگیریم که با آنها به عشق بازی مشغول نشویم.

حال چه فکرهای دام اولیا و انسان‌های کامل است؟


آن خیالاتی که دام اولیا ست   
عکس مه رویان بستان خداست  
مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۲

خیال حضور و خیالی که با مرکز عدم صورت می‌گیرد، خیال دام اولیاست و انسانی که به خداوند زنده است، انعکاس درونش دیگران را به ارتعاش درمی‌آورد و خداگونگی را در آن می‌بیند.


پس مگو جمله خیال است و ضلال   
بی حقیقت نیست در عالم خیال  
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۴

پس هر خیالی که در ذهن ما نقش می‌بندد، خود نشانگر این هست که  
یک خیال واقعی و حقیقی وجود دارد و همچنین من ذهنی توهمی مان  
معنای آن این است که یک من اصلی و خداگونگی در وجودمان جاریست.


ولی ما، با مرکز پر از انباشتگی، عاشق حال و احوال بیرونی من ذهنی مان  
هستیم، نه عاشق زنده شدن به خداگونگی مان. و اگر خداوند را هم صدا  
می‌زنیم، فقط به خاطر داشتن حال خوش بیرونی ماست و غافل از اینکه  
همه اینها گذرا هستند و آفل.

عاشق حالی نه عاشق بر منی   
بر امید حال بر من می تنی  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

و وقتی که همانیدگی هایمان زیاد می شود، خوشحال و وقتی که کم  
می شود ناراحت، و اینها نمی توانند در مرکزمان قرار بگیرند.  
همانگونه که حضرت ابراهیم فرمود: که افول کنندگان خداوند و معبود من  
نیستند.

آنکه یک دم کمِ دمی کامل بود   
نیست معبود خلیل آفل بود  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹


و حال چیزهای گذرا و آفل که با وضعیت‌ها تغییر می‌کنند و گاهی فراوان و گاهی کمیاب می‌شوند نمی‌توانند دلبر ما باشند. چرا که خداوند اینگونه نیست و تغییر نمی‌کند و خدا و زندگی هرگز کوچک و بزرگ نمی‌شود و ثابت و پایدار از عهد قدیم بوده و خواهد بود و همه عالم به او زنده و جاویدان.

و آنکه آفل باشد و گه آن و این   
نیست دلبر لا أحب الا فلین  
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

و در نتیجه: خداوند منتظر ماست تا مرکزمان را عدم سازیم و فضای درونمان را به بی‌نهایت او باز کنیم، تا او در ما به خودش زنده شود و خاصیت‌های اصیلش را در چهار بعدمان ساری و جاری گرداند.

از برای آن دل پر نور و پر  
هست آن سلطان دلها منتظر  
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مرده که دست از نان تهیست   
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟  
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷-

پر انرژی و سالم بمانید  
خیلی ممنون، خدانگهدار شما

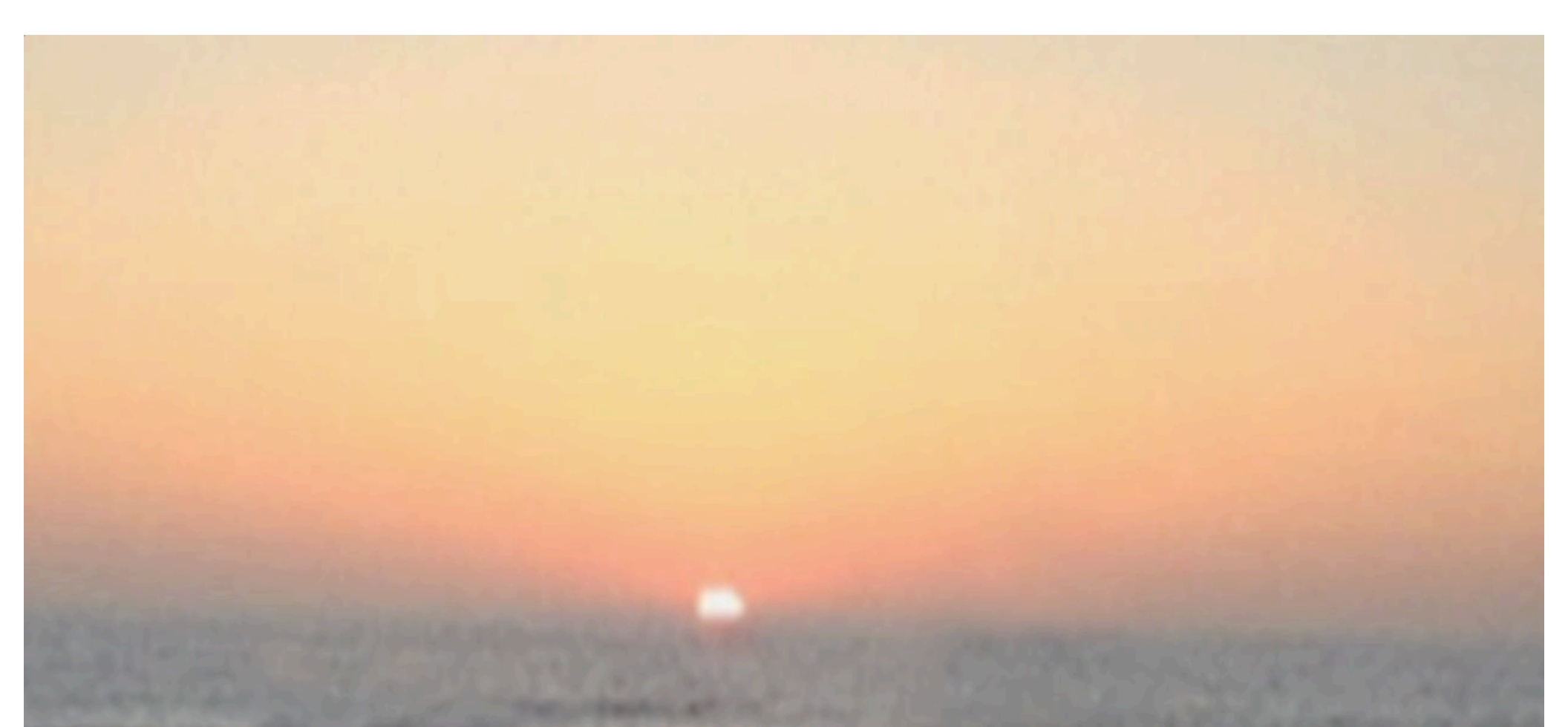
-زهرا سلامتی، از زاهدان-





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)